هو العلیم

شراکت در أعمال خیر و شر دیگران به‌واسطهٔ رضایت از آن عمل

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰ - مجلس نهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

اعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

اذَا رَأَيتُ مَولَایَ ذُنُوبِي فَزِعتُ، وَ اذَا رَأَيتُ كَرَمَك طَمِعتُ فَان عَفَوتَ فَخَيرُ رَاحِمٍ وَ ان عَذَّبتَ فَغَيرُ ظَالِمٍ.

وقتی که نگاه به گناهانم کنم مرا حالت وحشت فرا می‌گیرد و وقتی که نگاه به بزرگی تو کنم، حالت میل و رغبت نعمتهای تو برای من حاصل می‌شود پس اگر مرا عفو کنی بهترین رحمت کنندگان و بخشندگان خواهی بود و اگر مرا عذاب کنی، ظالم نخواهی بود.

زیرا من خود به خود ستم کردم و این ستم از ناحیه کس دیگر و فرد دیگری بر من تحمیل نشده، خدمت رفقا عرض شد که مسئله گناه عبارت است از: آن عمل فیزیکی خارجی نیست بلکه گناه و یا ثواب هر دو عبارت است از آن نیت فاعل، برای اقدام در عمل و مسیری که مورد رضای خدا است و یا نیت فاعل در اقدام و یا حرکت در مسیری که مورد غضب خدا است. در صورت اوّل آن حالت، حالت عبادت و عبودیت و حالت اطاعت و انقیاد است و در حالت و وضعیت دوم مسئله، مسئله انکار و تقابل و سر کشی و انانیت است که بر آن حالت اول، ثواب مترتّب است و درجات مترتّب است، و رشد و تعالی مترتّب است و نور و بهاءو بهجت، در حالت دوم ظلمت و عقاب و نیران و سخط و غضب و دور باش از رحمت خدا، حال آن شخص موفّق بشود بر اقدام این عمل، یا موفّق نشود، تفاوتی نمی‌کند، تفاوتی ندارد که موفّق بشود یا نشود.

جابر بن عبداللَه انصاری هنگام حرکت سیدالشهدا علیه‌السّلام از مدینه به سمت مکه نتوانست همراه آن حضرت بیاید و حضرت حرکت کردند والبتّه خود نمی‌دانست که چه خواهد شد شاید وضعیتش یک وضعیتّی نبود بعضی‌ها می‌آیند یک مطالبی می‌گویند یک قضاوتهایی می‌کنند در حالتی که خوب ما که درآن زمان نبودیم، از وضعیت جابر در هنگام هجرت سیدالشهداء علیه‌السّلام اطلاع نداریم، نمی‌توانیم پیش خود و سرخود قضاوت کنیم، لذا حضرت حرکت کردند و آمدند و این جریانات پیش آمد، وقتی که این جریان پیدا شد خیلی جابر مضطرب شد خیلی اوضاعش به هم ریخت، خیلی به هم ریخت و همان موقع حرکت کرد از مدینه برای آمدن به سمت کربلا، حرکت کرد آمد به سمت کربلا که سیدالشهداء علیه‌السّلام را خلاصه مزار را زیارت کند، حضرت را در این جا زیارت کند.

وقتی که رسید جریانش خوب همه می‌دانند وقتی ک رسید یک جمله گفت خطاب به سیدالشهدا علیه‌السّلام که شهادت می‌دهم من با شما بودم و با شما هستم و تمام آن کارهایی را که کردی و مسائلی که بر شما آمد، من در آن مسائل همه شریک هستم! خب جابر که حرف بی‌خود نمی‌زند حرف جابر حرف روی حساب است و وقتی با اعتراض عطیه مواجه شد که چطور شما با امام حسین علیه‌السّلام هستی، و خود را در همان مرتبه میدانی؟! و ادعای بزرگی می‌کنی، ادعای عظیمی می‌کنی که تمام آن مسائل بر من وارد شده و تمام آن جریانات برای من اتّفاق افتاده، در حالتی که ما در منزل خودمان بودیم در مدینه بودیم کاری انجام ندادیم در منزل خود بیتوته کرده و نشسته بودیم، هیچ اطلاعی نداشتیم از این قضایا و مسائل؟!

جابر عبارتی را از رسول خدا صلی‌اللَه‌علیه‌وآله نقل کرد و گفت شنیدم از حبیبم رسول خدا صلی‌اللَه‌علیه‌وآله که فرمود: **(من رضی بِعَمَلِ قَوْمٍ فهو مَعَهُم)** کسی که به عمل او، بفعال قوم، به عمل و فعال قومی راضی باشد از آنهاست، **(وَ مَن احَّبَ قَوماً فَهُوَ مَعَهُم)** کسی که دوست داشته باشد یک قومی را، یک گروهی را، یک فردی را، دوست داشته باشد، به نحوی که این محبّت موجب یکدلی او را با آنها بکند، دوست داشتن فرق می‌کند. دوست داشتن داریم تا دوست داشتن، بعضی‌ها دوست دارند تا وقتی که صدمه‌ای متوجّه آنها نشود، وقتی که صدمه شد می‌گوید آقا خیلی معذرت می‌خواهیم، محبت ما تا این جا، از این جا به بعد التماس دعا داریم ببخشید و این واقعاً دوست دارد، دشمنش نیست ولی برای این دوست داشتن چه قدر مایه می‌گذارد؟!

صحبت در این است آیا دوست داشتن در آن حدّی است که خود را در سرنوشت محبوب قرار بدهد؟! در این حدّ است یا نه؟! این دوست داشتنهای ما همه پنج درصدی و ده درصدی است خوب بله ما معلوم است امام حسین علیه‌السّلام را با مخالفینش فرقی می‌گذاریم، یزید را دوست نداریم شمرو ابن زیاد و سَنان را دوست نداریم، خوب اینها افراد فاسق، فاجر کذایی بودند، ولی آیا با امام حسین علیه‌السّلام هم هستیم؟! یعنی سرنوشتی که برای سیدالشهدا علیه‌السّلام پیش آمد ما الان بعد از ۱۴۰۰ سال اینجا زیر کولر داریم، نمی‌دانم چندم ماه رمضان داریم قشنگ برای همدیگر می‌گوییم مطالب را نقل می‌کنیم، تاریخ را نقل می‌کنیم بسیار خوب اینها همه باید سر جایش باشد، ولی آن گرمای عاشورا و چند روز تشنگی را نخوردیم، ما همین طور آن تیر و شمشیر و نیزه و تیر کمان و سنگ و فلاخن اینها، هنوز ما ندیدیم، آیا قضیه امام حسین علیه‌السّلام هم که معلوم است وراهش مشخص است تیر چه چیز است، تانک بیاورید از روی من تانک رد کنید این که تیرکمان است، این که شمشیر است از روی من تانک رد کنید به جای تیر به من توپخانه، با توپخانه بزنید ما یک راهی داریم، مشخص است از آن راهمان هم بر نمی‌گردیم حالا مردن هم مردن است، دیگر فرقی نمی‌کند که هر جور و به هر قسم، آیا ما در آن حدّی هستیم که آن سرنوشتی که برای آن حضرت و اصحابش پیدا شد آن سرنوشت را

برای خود بپذیریم و به دنبال آن حرکت کنیم؟! منتهی الان تاریخ ما را ۱۴۰۰ سال متأخر قرار داده است، اینکه دیگر دست ما نیست ولی هر روز ما عاشورا است! هر روز ما روز امتحان است و هر روز ما روز امتحان دادن و نمره گرفتن است! در مسائل مختلف و در جریانات مختلف، این قضیه هست که انسان باید بداند اگر سیدالشهداء علیه‌السّلام در امشب شب شانزدهم ماه رمضان ۱۴۳۰ بود، امام حسین علیه‌السّلام چه می‌کرد؟!

این است قضیه، خلاصه همه‌اش سر سفره و نان و حلوا نیست، قضیه ما مسئله همه‌اش با شرکت در مجالس و صحبت و وعظ و اینها نیست!! عمل به تکلیف جای خود دارد، ولی ما تا چه حدّ خود را مستعدّ برای عمل به تکلیف قرار دادیم، همه‌اش که تکلیف آب خوردن و زولبیا نیست، چیزهای دیگر هم هست، مسائل دیگر هم هست، ما تا به حال زولبیا بامیه دیدیم، چای و آب خنک و زیر پنکه و کولر را دیدیم، لعّل اینکه مسئله جور دیگری بشود و تکلیف دیگری متوجّه بشود! ما آن استعداد و آمادگی حرکت در مسیر سیدالشهداء علیه‌السّلام را با بصیرت، نه کورکورانه، نه با نگاه به این طرف و آن طرف و شعار و این مسائل، اینها نه، با بصیرت و با علم و آگاهی از تکلیف، ما خود را تا چه حدّ برای تکلیف آماده کردیم؟! الان خودمان را بسنجیم خودمان را بسنجیم، تا چه حدّ ما آماده کردیم برای این قضیه و برای این مسئله، تقدیر الهی و تدبیر الهی که اقتضا می‌کند ارتباطی به ما ندارد، به ما ارتباطی ندارد ما که عالِم به تقدیر نیستیم، ما که به مشیت الهی، عالِم نیستیم، و اطلاع نداریم، آن چه که برای ما حائز اهمیت است و مربوط به این بحث ما است، او این است که اگر در موقعیّتی قرار گرفتیم که سیدالشهداء علیه‌السّلام و اصحابش در آن موقعیت قرار گرفتند و با عقل و وجدان و دلیل و حجت شرعی، برای ما آن موقعیت کاملًا روشن و واضح بود، در آن موقعیت چه قدر می‌توانیم پا به میدان سباق، مسابقه به سمت رحمت خدا بگذاریم؟! تا چه قدر جرأتش را داریم؟! تا چه قدر همّتش را داریم؟! تا چه قدر نسبت به این مسئله فکر کردیم؟! هان فکر کردیم نسبت به این مسأله؟! مسأله را مورد ارزیابی قرار دادیم؟!

جابر می‌گوید من شهادت می‌دهم که ای حسین با تو بودم در فراز و نشیبها با تو بودم، در سختیها و گرما و عطش و مرارتها با تو بودم، در زخمهائی که بر بدنت وارد شد با تو بودم، زخمهایی که بر تو وارد شده این زخمها بر من وارد شد. راست می‌گفت دروغ نمی‌گفت، جابر آدم دروغگویی نبود آدم صادق بود، وقتی که ادعا می‌کرد، ادعای او صدق بود، درست بود در زخمها و شمشیرها و سیوف و نیزه‌ها و رماحی که بر تو وارد شد و جراحتها شهادت میدهم که، این جراحتها بر من وارد شد، بدن من تکه تکه شد، بدن من دارای زخم شمشیر شدو سر مرا جدا کردند! توضیحش این است دیگر توضیح جابر این است که: یعنی ما تا آخر ایستادیم، جابر می‌گوید ما تا آخر قضیه بودیم! منتها نبودم در کربلا، نبودم خب، آیا رحمت الهی و عدل الهی و صدق الهی، جابری را که این طور دارد ادعا می‌کند و این طور خودش را در معرض قضاوت وجدان قرار می‌دهد،

عدل الهی چه جور با یک همچنین شخصی که نتوانسته بیاید کربلا، مانعی برای او پیش آمده، دراختیارش نبوده، چطور عدل الهی بین اینها حکم می‌کند؟ می‌گوید نیامدی، بیخود کردی، نیامدی که نیامدی، تو اصلًا ارتباطی ندارد تو کجا آمدی کربلا؟! تو تشنگی نکشیدی، تو گرسنگی نکشیدی، تو زخم و شمشیری بر بدنت نخورده، بعد از چهل روز اربعین آمدی، داری ادعا می‌کنی که ما با شما بودیم، این حرفها چی چی است! این مسائل چی است!

اگر جابر خدا را به محکمه بطلبد و بگوید من چه تقصیرداشتم که نتوانستم بیایم کربلا! خدا چه جوابی دارد که بدهد؟! نه خدا واقعاً چه جوابی دارد که بدهد؟! من که نتوانستم بیایم بودند بعضی‌ها بودند که نتوانستند، عبداللَه بن جعفر طیار، شوهر حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها بود، وقتی که سیدالشهدا علیه‌السّلام می‌خواست بیاید، حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها رفت پیش عبداللَه گفت: من از این برادر نمی‌توانم جدا شوم و ما در هنگام عقد شرط کردیم که من از برادرم جدا نشوم و تو پذیرفتی، ولی می‌خواهم نظر تو در این جا باشد، عبدالله گفت من بر طبق شرط هستم و تو برو و حتی دو تا فرزندانش را هم فرستاد، دوتا پسر داشت اینها را با خودت ببر و با حسین علیه‌السّلام باش، هر جا بود و از او جدا نشو، ولی خود عبدالله نیامد، ببینید زنش را می‌فرستد حضرت زینب علیهاسلام تنها زن بنی‌هاشم بود عبداللَه می‌تواند بگوید تو زن من هستی و من هم راضی نیستم، برای چه بلند شوی می‌روی؟! حالا او یک وظیفه‌ای دارد، تکلیفی دارد، اشکالی برای او پیش آمده، مسئله‌ای پیش آمده دارد حرکت می‌کند، من زنم را می‌خواهم، می‌خواهم با زن و بچّه‌ام باشم، حالا برای او همچنین قضیه و بیعتی پیش آمده به ما چه مربوط است؟! ما زندگی خودمان را داریم، او زندگی خودش را دارد، این حرفها را نزد، عبداللَه این حرفها را نزد و حتی عیال خودش را فرستاد و گفت من راضی، راضی به تمام معنا هستم تو برو و این دو تا فرزند را هم، دو تا فرزند خودش، جگر گوشه خودش را با حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها فرستاد و می‌دانست که مسئله‌ای پیش خواهدآمد! ولی خود عبدالله بالاخره نیامد! یعنی صد در صد نبود.

و قضیه عبداللَه بن جعفر به این کیفیت بود که حتی وقتی که برگشتند اسرا به مدینه، و آن واقعه را دیگر مردم مشاهده کردندو اینها یک غلامی‌داشت این عبداللَه، یک روز این غلام حالا برای خود شیرینی بوده یا هر چه بوده جلوی جمعیت می‌گوید، تمام این مصیبتهایی که بر ما آمد از همین حسین آمد، حالا می‌خواسته خودشیرینی کند، یا حالا یک حرفی زده این عبداللَه دو تا فرزندش را از دست داده، شهید شده بود. همین فرزندان حضرت زینب سلام اللَه‌علیها در کربلا شهید شدند، بعضی‌ها یکی نقل کردند. در بعضی‌ها دو تا نقل شده، شهید شدند و عجیب این که حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها هنگام شهادت فرزند خود نیامد بیرون، که چشم امام حسین علیه‌السّلام نیافتد. خیلی عجیب، اصلًا این چیز عجیبی بود این حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها

چیز عجیبی بود، یعنی در حرکاتش، در سکناتش واقعاً انسان مبهوت می‌شود که چطور زن به این مراتب می‌رسد، مراتب امامت فقط امام نبود، حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها فقط امام نبود، ولی تالی تلو امام قرار گرفته، تالی تلو امام قرار گرفته، آن صبر عجیب، آن تحمّل عجیب! واقعاً مطالب عجیب، صحبتهای عجیب آن چه سعه صدری، خلاصه بگویم فقط در جریان عاشورا و آن تنها کسی که بر علیه دستگاه کودتا، کودتای بنی‌امیه آمد، ضد کودتا انجام داد، بدون هیچ کمکی البتّه حضرت ام کلثوم، گاهگاهی ایشان هم صحبت می‌کردند، امام سجاد علیه‌السّلام در مسجد اموی، آن جریان مسجد اموی که واقعاً فاتحه خلافت بنی امیه، به واسطه آن خطبه حضرت سجّاد علیه‌السّلام خوانده شد، خیلی عجیب، خیلی عجیب است، ولی آن کسی که تمام اذهان متوجّه او بود و اداره می‌کرد، همه را اداره می‌کرد، همه را تدبیر می‌کرد همه را به نظام وامی‌داشت، تنظیم می‌کرد و نقشه‌ها را همه را برملا می‌کرد حضرت زینب سلام‌اللَه علیها بود.

خیلی عجیب بود، من هر وقت در قضایای حضرت زینب سلام‌اللَه علیها که تفحّص می‌کنم، و فکر می‌کنم، به جاهایی می‌رسد که دیگر فکرم نمی‌کشد، یعنی این جریان و این عظمت این یک چیز غیرعادی بود. یعنی مسئله غیرعادی بود، بر حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها طبیعی نبود که بگوییم که مقایسه کنیم با افرادی که در این دنیا هستند. اشخاصی که در این دنیا هستند و این به واسطه مقام جامعیتی بود که از توحید براسماء و صفات غلبه کرده بود و همه اسماء و صفات را در حیطه نفس خودش جمع کرده بود که این طور توانست مسئله وحدت در کثرت را در تمام این فراز و نشیبها اجرا کند، و ابراز کند و اظهار کند، کسی که به مسئله توحید نرسیده باشد و قلبش متحوّل نشده باشد و بقاء باللَه پیدا نکرده باشد، امکان ندارد کاری که حضرت زینب سلام‌اللَه علیها کرد بتواند انجام دهد، امکان ندارد! یعنی خیلی عجیب، این قضیه، خیلی مسئله، مسئله عجیبی است، این مطلب را ما همین طور آن چه را شنیدیم می‌گوییم، ولی خداوند توفیق ادراک مسئله را بدهد تا بفهمیم من چه می‌خواهم عرض کنم که چطور این زن در این جریانات مختلف، به اندازه سر سوزنی از آن خط مشی و اجرای مشیت پروردگار در عالم کثرت تخطی نکرد، این الّا این که به مقام بقاء باللَه رسیده بود و فناء در ذاتش را به پایان رسانده بود و با ظهور و طلوع و سیطره اسماء کلیه، دراین عالم به رتق و فتق می‌پرداخت.

خوب این عبداللَه وقتی که غلام به عبداللَه بن جعفر این حرف را می‌زند که این مصیبتهایی که بر سر ما آمد از حسین علیه‌السّلام بود، یک مرتبه عبداللَه عصبانی می‌شود بلند می‌شود، شروع می‌کند فحش دادن به این غلام و سب کردن و با آن کفش می‌زند اون را، و اصلًا با سیلی از اتاق پرت می‌کند بیرون، و می‌گوید خجالت نمی‌کشی تو که می‌آیی و این مطالب را می‌گویی، و به امام زمان ما یک همچنین حرفی را می‌زنی و مطلبی را می‌گویی، خلاصه این در همچنین موقعیتی داشت ولی حضرت زینب سلام اللَه علیها با شوهرش تفاوت

داشت، این است قضیه، آن آمد و رفت و تاآخر حرکت کرد و ایستاد و بر سر پیمان، تا آن آخر خط رسید، و مسئله فی سلامت من دینی را به انتها رساند، ولی عبداللَه در وسط راه ماند، ماند و خوب به همان مقدار خوب خدا به او اجر می‌دهد، به همین مقدار که خوب واقعاً فرزندان خودش را فدا کرد دیگر، خوب فرزند فدا کردن چیز آسانی نیست مسئله، مسئله نیست زن خودش را، زن خودش را آن یک همچنین زنی که یک آنی حاضر نبود از او جدا بشود، یک آنی حاضر نبود که بشود، علاقه عبداللَه به حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها اصلًا ضرب المثل بود در میان مردهای مدینه و فلان، باید هم علاقه پیدا کند به یک همچنین زنی، با یک همچنین خصوصیاتی، این اصلًا ضرب المثل بوده در باصطلاح می‌گفتند وقتی مثال می‌زدند می‌گفتند: ببین او چقدر علاقه دارد و واله زنش شد و فلان این یک همچنین گذشتی کرد، این کم نیست این چیز کمی نیست! واقعاً امّا خوب در عین حال صد در صد هم نیست، صد در صد نیست.

جابر می‌گوید نه ما صد در صدش بودیم! ما خلاصه تا آخر قضیه بودیم دروغ هم نمی‌گوید جابر دروغ نمی‌گوید راست می‌گوید، ما بودیم دیگر ما هستیم حالا اگر خدا بخواهد، به همین جابر آن مرتبه، مرتبه شهادت و موقعیت شهادت را خداوند به او ندهد، خب نبودی تیر که به تو نخورد، شمشیر به تو نخورد الان خودت آمدی این جا روضه خوانی می‌کنی، و بر سر قبر امام حسین علیه‌السّلام روضه خوانی می‌کنی، خوب باشد یک ثوابی به تو می‌دهیم، این همه راه آمدی تا این جا و بالاخره، امّا بالاخر او یک حساب دیگری دارد، اگر جابر خدا را به محاکمه بکشد خدا چه جوابی دارد؟! شما آن جواب خدا را به من بدهید! جابر می‌گوید من که می‌خواستم بیایم، خودت هم که می‌دونی، پایش بودم خودت که خدا هستی حالا سر مردم را کلاه بگذاریم، آن چه را که در دل داریم، غیر از آن چه را که هست بگوییم، دیگر سر خدا و ملائکه را که نمی‌شود کلاه بگذاریم خودت که می‌دانی من می‌اومدم، پایش ایستاده بودم تا آخر بودم، نتوانستم مانع برای من پیش آمد در اختیار من نبود، تو هم که ما را بشر خلق کردی، مثل ملائکه خلق نکردی که برای آنها زمان و مکان مطرح نباشد، نه برای ما زمان برای ما مطرح است مکان مطرح است تهیه عِدّه و عُدّه مطرح است، رفع موانع باید بشود، ایجاب مقدمات باید بشود و این مسائل در اختیار من جابر نبود، خدا چه جوابی دارد بدهد؟! جواب نیست جواب ندارد، ما اگر جای خدا بودیم خیال نمی‌کنم که جوابی داشته باشم با همه خداییتش که قبول داریم، رو چشممان، ولی این جا من خیال نمی‌کنم این خدا در این جا بتواند جوابی بدهد که خوب، چرا نباید آن ثواب به ما برسد، چرا؟ چرا باید این ثواب به حبیب بن مظاهر و مسلم بن اوثجه در کوفه برسد؟! ولی منی که همسایه امام حسین علیه‌السّلام بودم در مدینه نباید به من برسد برای چه؟! چرا باید این طور باشد؟!

و جواب این است خدا می‌گوید نه من حاکمم و حکومت من حکومت به عدل است و به قسط است و بر اساس باطن، من حکم می‌کنم

ما درون را بنگریم و حال را *** ...

و حکومت من حکومت به عدل است، نگاه می‌کنم به تو می‌بینم که توی جابر بن عبداللَه، نه راست می‌گویی تو اگر بودی تا آخر می‌ایستادی، ده دفعه هم کشته می‌شدی باز دفعه یازدهم می‌گفتی من هستم، دراین جا مثل بقیه، مثل بقیه کسانی که در روز عاشورا بودند، ده دفعه اگر برای آنها کشته می‌شد می‌گفت بهتر! ده دفعه هم رویش، ده دفعه هم خلاصه این بهتر حالت خودمان را با محبوب خودمان هی بیشتر تکرار کنیم، واقعاً این چیزهایی که عرض می‌کنم اینها داشتند، آرزوی اینها این بود که به یک دفعه نمیرند، می‌گفتند یک دفعه برای ما حیف است حیف ماست که یکدفعه به تقی به تیری بخورد و بیافتیم حیف است که فرض کنید که شمشیری بخورد به قلبمان و چیز بکنیم واللَه اینها آرزو داشتند، که همین طور متوالیاً این قضیه برای آنها تکرار بشود و بتوانند هی بیشتر و بیشتر به آن معدن نور و منبع بهاء و عظمت سیدالشهداء علیه‌السّلام نزدیکتر کنند، هی خودشان می‌دیدند که با این عمل دارند نزدیکتر می‌شوند، پس دو بار بشوم، چرا یک بار؟! حالا که قرار است به این وسیله انسان راهی پیدا کند، برای وارد شدن در آن حرم و حریم خوب، چرا یک مرتبه خوب دو مرتبه باشد سه مرتبه باشد. چون این بالاخره یک سختی‌هایی دارد دیگر، شمشیری که می‌خورد به اینها خراش دم دست نبود که، پشه دست ما را می‌زند می‌خارانیم، شمشیری بود به اینها و جلز و ولز این‌ها در می‌آید منتهی حالا به خاطر این موقعیت، آن وضع و اینها، اینها برای اینها گوارا بود و چیز بود و دراین حالت تعب، کیف می‌کردند، لذّت می‌بردند که یک همچنین تعب و سختی الان بر اینها به این وسیله حاکم است.

خلاصه خیلی از مسائل هست که باید انسان در آن وضعیت و موقعیت! قرار بگیرد تا این که متوجّه بشود که بیخود این مقامات را به اینها ندادند، بی‌خود ندادند! این مسئله، قضیه جابر همین مسئله ماست همین مسئله، مسئله ماست!

مرحوم آقا در آن سنه ٤٢ و قبل از ٤٢ که با آن رژیم شاه مبارزه داشتند همراه با مرحوم آیه اللَه خمینی و سایر افرادی که مثل مرحوم شهید مطّهری و خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ صدر الدین حائری، مرحوم آقا سید عبدالحسین دستغیب شیرازی و مرحوم قاضی طباطبایی تبریزی و مرحوم علامه طباطبایی با اینها که البتّه این بزرگان است از اهل علم بود، از غیر اهل علمش هم خوب بودند افرادی که نظامی‌بودند وهم از افراد غیرنظامی، آنهایی که با آنها بودند مثل مرحوم سرلشگر قرنی، ایشان از افرادی بودندکه در آن جمع بودند و بنا بر ادامه مسیر تا آخر کار بوده در آن جا، اوّل مطلبی که در آن جمع مطرح بود و مرحوم آقا با افرادی که در این جمع حضور پیدا می‌کردند پیمان می‌گرفتند و بیعت می‌کردند با آنها، بر این بود که: راهی را که ما داریم می‌رویم همه گونه احتمال درآن هست، مسئله مشخص است گرفتن و بردن و زدن و شکنجه کردن و حتی اعدام و این مسائل و دیگر و اینها گوش کردن هست و افرادی که در همان هسته مرکزی در آن موقع حضور داشتند با این

نیت و با این هدف می‌آمدند.

یکی از اینها مرحوم آقا شیخ جواد فومنی رشتی بود خدا رحمت کند مرد خیلی صاف و مخلصی بود، اسمی‌از او نیست و به آنها دائماً متذّکر می‌شدند در طول، بنده خودم در بعضی از آن مجالس بودم، سنم در آن موقع حدود ٦ سال بود! ولکن کاملًا آن مطالبی که در آن مجالس بود مثل یک فیلم الان در ذهن من موجود است، که ایشان این حرف را زدند کی چه گفت! کی اعتراض کرد! و این حرفها خیلی‌ها هم فعلًا صلاح نیست بگوییم، و حالا بعد درست و کی چه گفت و با این مسئله کی مخالفت کرد و کی موافقت کرد! شبهایی که ایشان از مسجد می‌آمدند گاهی اوقات تنها به منزل مرحوم مطّهری می‌رفتند آن موقع منزل ایشان کوچه آبشار بود، خیابان ری من کوچک بودم، خیلی کوچک بودم طفل بودم هفت سالم بود هشت سالم بود، این حدودها که صحبتهایی که می‌کردند این صحبتها در ذهن من است، راجع به مسائل و جریاناتی که در آن موقع بود، زیاد بود خلاصه این قضیه بود و خودایشان دائماً رفقای خودشان به این مسئله سوق می‌دادند که ما در راهی قدم گذاشتیم که در آن راه احتمال همه چیز وجود دارد، هر کسی ببیند که می‌تواند تا آخر با همین نیت باشد، باشد. و اگر کسی نمی‌تواند بین خود و بین خدا مسئول است که این حالتش را ابراز نکند، ما آن را در درجات بعد قرار می‌دهیم اشکال ندارد، فرض کنید که در درجه دوم در درجه سوم خوب بودند افرادی هم در درجات دیگر بودند بسیاری از افرادی که الان عرض کنم که الان در قید حیات هستند، اینها هیچ کدام در همان مسئله اول نبودند، حالا این طور مطرح می‌شود که در همان حلقه اول، نه این طور نبوده در آن مطالب و مسائل بعدی بودند. من این چیزها یادم است خب اشکال ندارد فرض کنید که یک شخصی می‌آید، ولی کسی که می‌خواهد در همان حلقه اول باشد چون یک توقّعاتی ما از او داریم، که آن توقّعات بدون یک همچنین آمادگی انجام نمی‌شود، خوب فرض کنید که کسی در یک همچنین موقعیتی نیست خوب آدم هر حرفی را نمی‌تواند به او بزند، فردا ممکن است مبتلا بشود و بعد نتواند خودش را تحفّظ کند، خودش را نگه دارد ممکن است فرض کنید که به این حدّ ممکن است شخص ممکن است چیز کند.

پس بنابراین خوب انسان در نظر مطالب، خوب مطالب را طبقه بندی می‌کند رتبه بندی می‌کند و هر مسئله‌ای را خوب به هر کسی نمی‌گوید (استُر ذَهَبَک و ذِهَابَک و مَذهَبَک) درست شد ولی کسانی که بودند مثل مرحوم دستغیب مثل مرحوم آقا شیخ صدرالدین و مثل مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللّه علیه که البتّه علامه طباطبایی خیلی در آن جلسات نبود، خود مرحوم آقا با ایشان درارتباط بودند و مطالب را با مرحوم علامه طباطبایی در میان می‌گذاشتند این از جمله مطالبی است که تا به حال جایی گفته نشده و بنده این مطلب را افشا می‌کنم که آن جریاناتی که در آن موقع بوده مستقیم زیر نظر مرحوم علامه طباطبایی بوده، به واسطه اّتصالی که مرحوم آقا باایشان داشتند و مسائل را با ایشان در میان می‌گذاشتند، خلاصه و همین طور مرحوم آیه‌اللّه میلانی،

مرحوم آیه‌اللَه میلانی رحمةاللَه علیه بسیار بسیار مرد بزرگ بسیار مرد بزرگ، من از علامه طباطبایی شنیدم که ایشان فرمودند که: من در آن زمان به غیر از آیه اللَه میلانی، افراد را نمی‌توانم به کس دیگری از نظر تقلید ارجاع بدهم، و فرد مورد نظر من آیه اللَه میلانی است، البته آیه‌اللَه میلانی قبل از مرحوم علامه طباطبایی به رحمت خدا رفتند، آیه اللَه میلانی در همان زمان شاه فوت کردند قبل ازآن حرفها به رحمت خدا رفتند، مرد بسیار بزرگی بود و دور از هوای نفس بود، دور از هوای نفس بود! من این تعریف را نسبت به آیه اللَه میلانی از مرحوم آقا شنیدم و علامه طباطبایی در آن مجلسی که بودند هم این مسئله را با سر تکان دادن تأیید کرده بودند. ایشان خوب یک همچنین افرادی بودند یک همچنین اشخاصی بودند در آن جا.

جابر می‌گوید که ما با شما هستیم، این معنا یعنی چه؟! یعنی الان در این شرایط ما چگونه می‌توانیم خودمان را ارزیابی کنیم، نسبت به موقعیت سیدالشهداء علیه‌السّلام و تکلیفی که از ناحیه آن حضرت متوجّه ما باشد ما چگونه خودمان را می‌توانیم ارزیابی کنیم این مطلب، مسئله‌ای است که باید به آن توجّه کرد، آیا آن سرنوشت سیدالشهدا علیه‌السّلام هم همان سرنوشت در انتظار ما است؟! خوب که ما که از آینده خبر نداریم چه می‌دانیم نه شاید نباشد شاید این طور نباشد، ما روشی داریم راهی داریم می‌رویم و خلاصه به همین وضعیت حالا یا به مرضی یا به تصادفی یا فرض کنید که به سرماخوردگی آنفلوآنزایی از اینهایی که جدیداً درآمده این چیزها خلاصه یک جوری آدم باید آن طرف برود، ولی صبحت در این است که آیا ما نباید در همان جایگاهی قرار داشته باشیم که جابر بن عبداللَه انصاری ۱۴۰۰ سال پیش در یک همچنین جایگاهی قرار داشت؟! با وجود این که کربلا را ندید و نتوانست به کربلا بیاید و جریان کربلا را درک کند و در رکاب حضرت شهید بشود، یا نه ما موقعیتمان مثل موقعیت جابر است، عین موقعیت جابربن عبداللَه است، یعنی چه؟

یعنی ما باید خود را منطبق با حقّ کنیم، در هر زمینه و در هر جا و در هر قضاوتی و در هر حکمی، جایی که او را حقّ تشخیص می‌دهیم باید خود را منطبق با حقّ کنیم، جایی که باطل تشخیص می‌دهیم نباید در آن جا حضور پیدا کنیم! سخن نباید به مرافقت با باطل بگردانیم، زبان نباید بگردانیم، سخن نباید برانیم، قضاوت به جور نباید بکنیم، خود را معین و یار و همکار با ظالم نباید بدانیم، باید از حق طرفداری کنیم، باید به دنبال حق باشیم، و نباید در این مسئله کوتاهی کنیم، اگر تکلیف اقتضا می‌کند سخن بگوییم، سخن به حقّ بگوییم، و اگر جریانات ما را به سمت باطل می‌خواهند سوق بدهند، باید در مقابل آنها بایستیم، و نباید خود را تسلیم باطل و ظلم بکنیم، این می‌شود چه؟

این می‌شود موقعیت جابر بن عبداللَه انصاری، نسبت به واقعه عاشورا، اگر این طور بودیم خوب بسیار خوب، خوب هر جا می‌رود برسد، برسد، مطلب به هر جا می‌خواهد برسد برسد، مسئله به هر جا می‌خواهد برسد برسد، و اگر این طور نبودیم پنج درصد مایه گذاشتیم، ده درصد آن جا را دیدیم به صلاحمان است،

حرف زدیم آن جا دیدیم نه به صلاح نیست ممکن است به ضرر باشد ساکت شدیم ساکت شدیم در جایی که باید حرف بزنیم ساکت شدیم و زبان را بستیم، و این همه مدّت که برای مردم رجز می‌خواندیم و می‌خوانیم در موقع مناسب خود عقب نشستیم و به آن چه که می‌گفتیم پشت پا می‌زنیم، و به آن چه که مورد اعتقاد ماست ترتیب اثر نمی‌دهیم،

این چیست؟ این باختن است، می‌بازد انسان مسئله را، از امتحان رفوزه شدن است از امتحان مردود به در آمدن است، بله ما کاری نداریم به این که راجع به ما چه قضاوتی می‌شود، مردم چه می‌گویند و چه برداشتی مردم نسبت به جریانات در ذهن خود قرار داده‌اند و چگونه قضاوت می‌کنند، نسبت به افرادی که خود، مردم را سالیان سال به اقامه به عدل دعوت می‌کردند و اکنون خود سردر گریبان فرو برده، و جامه عافیت پوشیده‌اند درست. خوب مردم می‌فهمند خوب مردم تشخیص می‌دهند، خوب مردم جریانات را ملاحظه می‌کنند و خوب مردم ادعا را از واقعیت متمایز می‌کنند، خوب بچه‌ها هم بلد هستند این کار را بکنند، دیگر کاری به بزرگان نداریم، ما کاری به مردم نداریم، ولی وجدان خودمان و خدا را چه می‌کنیم؟! پیش وجدان خود و خدا چگونه ما موضع گرفتیم؟! حالا گیرم بر این که مردی نباشد، مردمی نباشد راجع به ما قضاوتی بکنند، نکنند بگویند اینها همه یک جور هستند وفلان و همه این حرفها، کشک است و پشم است و دیدیم آن چه باید ببنیم درست، حالا مردمی‌نباشد، خدا هم نیست؟! وجدان هم نیست؟! فردایی هم نیست؟! هیچ فردایی نیست؟! همین طور روزگار یک روز درمیان بیاید و بگذرد. وقتی جابر می‌گوید خدا را شاهد می‌گیرم که من بودم و در همه این جریانات بودم، یعنی من در مقابل لشگر یزید ایستاده‌ام من در مقابل لشگر ابن زیاد ایستاده‌ام ابن زیاد آمد و شماها را از بین برد و شماها را به شهادت رساند، من هم به شهادت رسانده منتهی من دارم الان راه می‌روم، بدن من دارد راه می‌رود روحم با شما دارد پرواز می‌کند، بفرما این بدن من، سرش را هم بزنید بفرمایید ببینید که می‌دهم یا نمی‌دهم، من در مقابل لشگر یزید و ابن زیاد ایستاده‌ام، من در مقابل لشگر ابن سعد ایستاده‌ام، من همان جریانات را الان در وجود خود می‌بینم، ببینید جابر کاری نکرده، جابر کاری نکرده در خانه‌اش نشسته بود در مدینه، ولی چه جور دارد می‌گوی، د زبان حالش چیست؟ اینها همه آن چیزهایی است که من دارم می‌گویم، همه در شرح و توضیح و تفسیر این کلام جابر است که فرمود شنیدم از حبیبم از رسول خدا: **(مَن احّبَ قَوماً حَشَرَهُ اللَه مَعَهُم وَ مَن احّبَ حَجَراً حَشَرُه اللَه مَعَه)**

کسی که قومی‌را دوست داشته باشد، خدا با آنها محشور می‌کند، عدالت خدا یعنی همین، بفرمایید خدا می‌گوید نیازی نیست محکمه بیاورید، مرا به جای اتّهام و دادستان هم بیاید آن طرف و نمی‌دانم بر علیه ما، نه بابا خودمان از اول تسلیم، خدا می‌گوید من دستم را بردم بالا، بردم دستم را بالا صافی بفرما، بسم اللَه این هم جزایت، این هم موقعیت تو، این هم خصوصیتت، بفرما خالصی، بفرما خلوصت را ما در نظر می‌گیریم

می‌سنجیم، خلوصت را در نظر می‌گیریم، می‌گویند وقتی که این شیر، می‌برند برای کارخانه، دولت و اینها که شیر از گاوداری می‌برند ممکن است در آن آب اضافه کنند و چه کنند و دستگاه است بر میدارد مقدار خلوص را اندازه می‌گیرد، حالا تو ده کیلو آب اضافه کرده‌ای، خوب اضافه کن ما پول این قدر شیر را به تو میدهیم، حالا تو فرض کن برداشتی آب ریختی، پنج کیلو آب ریختی، یک قران هم ندارد خوب همان مقدار شیری که داری بردار بیاور ما که می‌سنجیم و اندازه گیری می‌کنیم، چرا به خودت زحمت می‌دهی؟! پنج کیلو روی دوشت گذاشتی، هم خستگی و هم چیز، بعد هم هیچی، یک تومان بگیر برو فرض کن که صد تومان پول تو می‌دهی، یک کیلو شیر می‌دهی، همان مقدار می‌دهند دو کیلو می‌بری همان مقدار می‌دهند، چرا دیگر آب اضافه می‌کنی؟! این آب اضافه کردن جز حمل و ثقل و زحمت و نمی‌دانم خسارت و اینها هیچی ندارد.

از اول صاف باش، بفرما خدا می‌گوید: ما دستگاه داریم، می‌گذاریم می‌بینیم چه قدر جلو آمدی، چند درصد جلو آمدی تمام افراد یک به یک، هر کدام در یک مرتبه، چند نفر الان ما در اینجا نشستیم، تمام ما هر کدام در موقعیت و مرتبه خودمان هستیم دو نفری در یک اندازه نیستند، دو نفر هر کس در رتبه خودش است، و از این رتبه کی خبر دارد؟! فقط خدا خبر دارد و امام علیه‌السّلام و پیغمبرش خبر دارند، دیگر کسی دیگر که اطلاع ندارد ما می‌آییم حساب می‌کنیم، بسیار خوب اگر تو در این وضعی بودی که حاضر بودی تا آخر بایستی و ۱۴۰۰ سال گذشته برای ما مهّم نیست، این ۱۴۰۰ در اختیار تو نبوده، این در اختیار ما بوده، ما می‌دانستیم تو را ۱۴۰۰ سال قبل محشور کنیم، آن جا خلقت کنیم، بعد هم بلند شوی در کربلا و در مسائل و در رکاب امام حسین علیه‌السّلام باشی، ما تو رابه تأخیر انداختیم، ما زمان ولادت تو را در یک همچنین زمانی قرار دادیم، این که در اختیار ما نبوده، این کار آباء و اجدادما بوده که آنها خلاصه آنها هم بندگان خدا، آنهاهم چیز نبودند در این قضیه، این قضیه مربوط به مشیت خدا می‌شود آن چه راکه مربوط به ما است، خدا از او سوال می‌کند، نه آن چه را که مربوط به ما نیست آن سوال ندارد.

وقتی که این طور هست بسیار خوب ۱۴۰۰ سال ما همین وضعیت را نگاه می‌کنیم، اگر تو در کربلا بودی با آن وضعیت و با آن موقعیت، با آن افراد با آن گرفتاریها و با آن عطش با آن مصائب با آن جریانات تا کجا می‌ایستادی؟! تا کجا می‌ایستادی؟! عین آن یارو که هی می‌گفته (یا لَیتَنی کنتُ مَعَکم فَافُوز فُوزاً عَظَیماً) یک شب به او نشان دادند در کربلا جلوی امام حسین علیه‌السّلام تیر ول کردند، جا خالی داد که تیر خورد به پیشانی امام علیه‌السّلام خوب، حالا یک تیر دیگر زدند آمد جا خالی داد، گفتند به به، از خواب بیدار شد گفتند این هم تو، بیا بابا این قدر بی‌خود می‌گویی. (یا لَیتَنی کنتُ مَعَکم فَافُوز فَوزاً عَظِیما) در خواب به تو نشان دادیم، خواب خوب است، می‌گویند رویای صادقه می‌آید و آن مافی الضمیر را برملا می‌کند، می‌آید برای افراد آن ما فی الضمیر را می‌آید نشان می‌دهد. این جا است که ما متوجّه می‌شویم، آن عمل، بودن در روز عاشورا

مطرح نیست خود بودن روز عاشورا مطرح نیست، نه این مسئله نیست، آن حضور در روز عاشورا، خود آن حضور، اگر او مطرح باشد، پس افرادی که حضور نداشتند سهمی ندارند، نصیبی ندارند، حضور در روز عاشورا مطرح نیست، حضور قلب و نفس با امام حسین علیه‌السّلام مطرح است، امام حسین علیه‌السّلام که هم روز عاشورا و روز تاسوعا و روز نیمه شعبان و ۱۴۰۰ سال پیش و ۱۰۰۰ سال الان این حرفها ندارد. امام حسین علیه‌السلم همیشه هست، سیدالشهدا علیه‌السّلام همیشه هست، حضور دارد و حیات دارد حضور و حیات ظاهری او، حتی حضور و حیات ظاهری او، در فرزندش بقیه اللَه است، آن جا است.

پس الان ما نباید بگوییم (یالَیتَنی کنتُ مَعَکم فَافُوزُ فُوزاً عَظَیماً) امام حسین علیه‌السّلام می‌گوید من الان هستم، این فرزند من، این مهدی، این مهدی موعود، این فرزند من، خود من است، خود من است، یک سر سوزن هم با من فرق نمی‌کند، فقط من پدرم او پسر است، هیچ تفاوتی ندارد هیچ! کلام او کلام من است، رفتار او رفتار من است، امر او امر من است، نهی او نهی من است، و به اندازه سر سوزنی بین او و بین من در امامت تفاوت نمی‌کند، این فرزند من الان است خب اگر امام حسین علیه‌السّلام نباشد، امام زمان علیه‌السّلام هم نیست، او که هست بسیار خوب، حالا امام زمان علیه‌السّلام می‌گوید راه دور نرو، هی نگو (یا لَیتَنی کنتُ مَعَکم فَافُوز فُوزاً عَظیماً) نمی‌دانم فوزاً عَظَیماً از این حرفها، نه بابا حی حاضر بنده در این جا تشریف دارم، خوب بفرما ببنیم، بگو ببینم چند مرده حلاجی، مگر من حی نیستم؟ مگر خودت نمی‌گویی حیم! مگر خودت نمی‌گویی که من دارم می‌بینم! (انا غیر ناسین لذکرکم و لا مهملین لمراعاتکم) و امثال ذلک که از آن حضرت آمده و در همه مرعی و منظر من هستید، همه شما، خودت مگر نمی‌گویی، تو که داری ادعای متابعت مرا می‌کنی، پس چرا داری دروغ می‌گویی؟! تو که داری ادعای یا لیتنی می‌کنی (اللَهم عَجِل لِوَلیک) فلان و از این حرفها، پس چرا خلاف می‌گویی؟! مگر من حیات ندارم، مگر من زنده نیستم، مگر من الان دروغ تو را نمی‌شنوم؟! اگر می‌گویی که نمی‌شنوم، هیچی تمام شد، بالاخره یک مسائل و راهها فرق کرد، مسیرها جدا شد، تو که می‌گویی می‌شنوم، پس چرا تو داری به خود من امام زمان علیه‌السّلام دروغ می‌گویی؟!

تو به داری به من دروغ می‌گویی و این بالاترین دروغ است که آدم به امامش دارد دروغ می‌گوید، نه حالا به حسن و حسین و همسایه و فلان و قوم و عشیره و نمی‌دانم این حرفها، انسان بیاید به امام زمانش دروغ بگوید با امام زمانش نفاق داشته باشد، من الان امام زمان علیه‌السّلام اگر من امام زمان حاضر بودم غائب نبودم، در این جریان چه می‌کردم؟ حواست و جمع کن، گوشت را باز کن، سرت را لای برف نکن، این دو تا گوشت را باز کن، اگر من امام زمان علیه‌السّلام این جا بودم آن کاری را می‌کردم که تو داری می‌کنی؟! اگر من کار تو را بکنم فرزند پیغمبر نخواهم بود، آن وقت چطور ما می‌گوییم (یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما؟!) ای کاش ما با شما بودیم، بفرمایید هستید همین الان نه نیازی به عاشورا داریم نه نیاز به فکر کردن ۱۴۰۰ سال پیش

داریم، هیچ نیاز نداریم الان امام زمان حیّ حاضر تمام شد، حی حاضر، خودمان داریم می‌گوییم، خودمان اعتقاد داریم، خودمان به این مسئله اعتقاد داریم که حضرت حی و حاضر است و نسبت به ما اشراف دارد و دارد ما را می‌بیند، دارد ما را می‌بیند. آن وقت می‌آییم هر کاری که از هر شخص فاسقی بر می‌آید از ما سر می‌زند، خودمان هم دنبال رو امام زمان علیه‌السّلام می‌دانیم!! بله ما شیعه امام زمان هستیم و داریم برای ظهور حضرت دعا می‌کنیم و زمینه سازی می‌کنیم، مگر جاده خاکی است که زمینه سازی می‌کنیم وای بر آن امام زمانی که بنده و امثال من بیاید مقدمه ساز ظهورش باشند، وای بر آن امام زمان! خدا نیاورد آن روزی که امام زمان علیه‌السّلام محتاج بنده و امثال من باشد برای مقدمه سازی ظهور و فلان و این حرفها، نه کسان دیگر هستند و می‌آیند انجام می‌دهند، نه بنده هستم و نه امثال بنده، خلاصه این جریان کربلا چه شد؟! خوب جریان کربلا چه شد؟! آیا افرادی که رفتند و این عمل را انجام دادند و خودشان را فدای امام حسین علیه‌السّلام و راه و مکتب امام حسین علیه‌السّلام کردند اینها خود این عملی که انجام دادند، خود این عمل آیا ثواب بود؟!

پس بنابراین جابر نباید بگوید که ما با شما هستیم چون جابر که انجام نداده بود، جابر که انجام نداد و آنهایی که آمدند و این جنایت تاریخ را مرتکب شدند و این فاجعه را آفریدند از لشگر یزید وعمر سعد وشمر و سنان و امثال ذلک و عبیداللَه و اینها، آیا خود آن عمل آنها، عمل گناه بوده، اگر خود او بوده پس کسانی که بعد آمدند آنها نباید در آن گناه و در آن جرم و در آن ظلم شریک باشند؟!

پس چرا امام سجاد علیه‌السّلام فرمود: (**اللَهم العَن بَنی امیه قاطبه لانهم رَضَوا بِفِعالِ آبائِهِم**) خدایا همه بنی امیه را لعن کن زیرا اینها به عمل آبائشان راضی و خشنود هستند، بنی امیه که بعد از صدسال آمدند از دویست سال بنی‌امیه، بنی مروان که آمدند اینها سلطنت کردند، بنی عباس که آمدند و روی بنی امیه را سفید کردند، سفید کردند روی بنی امیه را، از جنایتشان به اسم اسلام آمدند جنایت کردند، جنایتی که رو دست جنایت بنی امیه و بنی مروان زدند، بنی عباس عجیب است‌ها به اسم اسلام و به اسم متابعت از آن شریعت پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌وآله بله آقا ما پسر عم رسول اللَه است، هارون مگر نمی‌گفت ما پسر عم رسول اللَه، ما به خلافت از اینها اولی هستیم، آمدند به همان خونخواهی فرزند رسول اللَه آمدند بر اریکه سلطنت، آمدند مستولی شدند، و بعد یک یک همین فرزندان رسول اللَه را تکه تکه کردند!! هارون چکارکرد؟ منصور چکار کرد؟ مأمون چکار کرد؟ معتصم چکار کرد؟ متوکل چکار کرد؟ همه بنی عباس مگر نبودند؟! مگر همه خلیفه رسول اللَه نبودند، مگر همه اینها پسر عمو نمی‌دانستند، مگر اینها حکومت اسلامی تشکیل نداده بودند، می‌گفتند حکومت ما اسلامی است، وخطبه می‌خواندند نماز جمعه می‌خواندند، مگر همه اینها نماز جمعه نمی‌خواندند، شاعر می‌گوید ای کاش همین بنی امیه بودند شما آمدید روی بنی امیه را سفید کردید سفید کردید روی بنی امیه را از جنایاتی که به اسم اسلام وارد کردید!!

بنی عباس این جوری بودند پسر عموهای پیغمبر عمّامه هم می‌بستند، عمّامه سبز می‌بستند عمّامه زرد می‌بستند، ما پسرعموی رسول خدا هستیم، مأمون هم عمّامه سیاه بست از زمان مأمون به بعد عمّامه سیاه هم رسم شد، خیلی عالی شد، دیگر تمام شد حضرت حجه الاسلام مأمون عباسی قدس اللَه خطبه می‌خواندند به اسم حضرت، نمی‌دانم چه حضرت حجه الاسلام هارون الرشید، آیه اللَه منصور دوانیقی!! اینها می‌آمدند، مجلس داشتند، نمی‌دانم چه می‌کردند عمّامه می‌بستند، عمّامه، عکشان را ندیدید، عکس نقاشی شده عبا داشتند، عمّامه داشتند فلان داشند خیلی از ما شیک مرتّب تر و منظّم‌تر، خیلی عالی مردم آمدند نگاه می‌کردند، به به، منصور دوانیقی، آیه اللَه آن جا بالا نشسته و می‌گوید من پسر عموی پیغمبر هم هستم، پسر عموی پیغمبر هم هستم، و آمدم و نشستم ولی نگاه کن ببین چه خبر است!! در دل نحس و فاسد و ظلمانّیش چه چیزها می‌گذرد، می‌آید و امام صادق علیه‌السّلام را می‌کشد، سم می‌دهد و می‌کشد و ککش هم نمی‌گزد، پسر پیغمبر را می‌کشد، هارون می‌آید و موسی بن جعفر علیه‌السّلام را سالها در زندان شکنجه می‌دهد، و هیچ باکی ندارد که این پیرمرد، فرزند رسول خدا است، امام شیعیان است، و گناهش چیست؟! این موسی بن جعفر علیه‌السّلام چه گناهی انجام داده؟!

جز این که تو را قبول ندارد به جهنّم که قبول ندارد به جهنّم و به درک که تو را قبول ندارد مگر هر که توی هارون را قبول نداشت، باید او را شکنجه بدهی!! باید او را به زندان بیاندازی؟ این است، شما برای این آمدید به خلافت رسیدید، شما آمدید به خونخواهی آل رسول اللَه، آمدید بر بنی مروان و اینها جنگ راه انداختید و هزارها نفر از این مردم را به کشتن دادید، برای این که خودتان به سلطنت برسید و به خلافت برسید و وقتی که به خلافت رسیدید، فرزند همان پیغمبر را از مدینه آمدید گرفتید و در زندان انداختید، از این زندان به آن زندان و بعد در زندان بغداد و جریانات سندی بن شاهک گفت و بعد با آن وضعیت که کار به جایی رسید که امام موسی بن جعفر علیه‌السّلام براثر شکنجه‌هایی که در زندان از دست مأمورین حکومت اسلامی بنی عباس کشید، کارش به جایی رسید که می‌گفت (اللَهم عجل فرجی فی مماتی) خدایا ممات مرا نزدیک کن، (اللَهم عَجِّل فَرجی فِی مَمَاتی) خدایا فرج مرا در مرگ من قرار بده، این امام باید به کجا برسد، یعنی در چه وضعیتّی باید برای موسی بن جعفر علیه‌السّلام پیش بیاید که این موسی بن جعفری که دعا می‌کرد الحمدلله خدا یک مکان خلوت و عزلتی به من داده که من دارم دور از هیاهو و مردم و گرفتاریها در آن جا دعا می‌کنم و دارم به خودم می‌پردازم، آمد به زندانبان گفت این وضعیتّش چطوراست؟! گفت این که کاری ندارد از صبح سر به سجده می‌گذارد، ظهر بر میدارد. ظهر سر به سجده می‌گذارد، غروب بر می‌دارد. این کارش همین است این کارش همین است، خوب من که باور نمی‌کنم، گفت بیا، آمد نگاه کرد از بالای پنجره گفت من چیزی نمی‌بینم، گفت لبه وقتی یکی سالیان سال در زندان نگه دارند فقط می‌شود پوست و استخوان، این یک دانه

عبایی افتاده روی زمین، این همین موسی بن جعفر علیه‌السّلام است!

این در حالی بود که به پای موسی بن جعفر علیه‌السّلام غل و زنجیر بود تازه حضرت می‌گفت که به این راضی هستیم، بعد گفت نه این جور نمی‌شود، زندان بر این مرد خوش می‌گذرد، این واقعاً، این نفس بشر چقدر می‌تواند قسی باشد!! آخر تو که این طور نبودی هارون، هارون تو که این طور نبودی، تو که این قدر قساوت نداشتی، ولی عجیب است، این یواش یواش یکدفعه این پیدا نمی‌شود این قساوت که یکدفعه پیدا نمی‌شود، کم کم می‌آید کم کم می‌آید، گفت اول می‌آید تخم مرغ می‌دزد، بعد می‌آید مرغ می‌دزد، بعد به کجا می‌رسد، شتر می‌دزدد یواش یواش اگر در همان موقعی که، موقعی که جوانیش بود می‌گفتند که موسی بن جعفر علیه‌السّلام را زندان کن، می‌گفت اگر سر من را بزنند همچنین کاری نمی‌کنم او را به زندان نمی‌اندازم، ولی می‌بینیم نه، می‌آید به سلطنت، کم کم می‌چسبد، حکومت امر و نهی می‌چسبد، می‌زنند بالا ومی‌زنند پایین، وقتی اینها خوب می‌چسبد، این لشگریان که می‌آیند سان می‌بینند، می‌آیند می‌روند هر چه خلیفه بفرماید سمعاًو طاعه از این دور قاب چینها و این مشت افراد فاسد و فاسق و فاجر، که دین خودشان را در هوای دنیای خودشان فروختند. اینها می‌آیند تملّق می‌کنند، آدم را بالا می‌برند مثل بادکنک، که می‌برند که یک مرتبه آن بالا می‌ترکد! این‌ها کی هستند؟!

می‌آیند کم کم، یواش یواش، آن حالت انسان را بر می‌گردانند، آن موقعیت فکری و ذهنی بیست سال گذشته‌ای که به خلافت رسیده را می‌آیند عوض می‌کنند، یک روزه که نیست میآیند یکی را می‌کشد، فلان کس مخالفت را کرده، بیایید سرش را جدا کنید حالا مخالفت کرده که کرده. برای چه می‌خواهی بکشی؟ به چه حقی تو او را که مخالفت کرده می‌خواهی بکشی؟ مگر زنا کرده؟ مگر خلاف کرده؟ مگر قتل نفس کرده که تو داری او را می‌کشی؟ مخالفت کرده که کرده، مگر تو پیغمبری، توی هارون مگر پیغمبری، مگر جبرئیل هستی مگر بر تو وحی نازل می‌شود، خوب رو تخت سلطنت نشستی خوب بتمرگ، برای چه کسی که مخالفتت را کرده می‌کشی؟! روی چه حسابی می‌کشی؟! هی می‌کشد هی می‌کشد، می‌کشد کم کم نوبت موسی بن جعفر علیه‌السام می‌رسد. این نفس آماده می‌شود بعد هم چی الحمدلله فقها داریم، ابوحنیفه داریم، نمی‌دانم یحیی بن اکنم داریم نمی‌دانم، فلان می‌آیند برای ما می‌گویند که حقّت است باید این کار را بکنی، خلافت اسلام است باید نگهداری، کسی که مخالفت می‌کند کسی که شق عصای مسلمین را می‌کند، کسی که موجب افتراق جمع مسلمین می‌شد، و امثال ذلک از این حرفها بارت می‌کنند، و بارت که کم نیست، اضافه می‌کنند این نفسی که خودش مستعد برای انحراف بود، می‌گذارند یک دم کنی روی آن، قشنگ آن بماسد. این موقعیت را هواها بماسد و آماده می‌شود کم کم ها، حالا برویم سراغ اصلی، اصلی، امام شیعیان در مدینه است، برویم سراغ موسی بن جعفر علیه‌السّلام برویم سراغ موسی بن جعفر علیه‌السّلام او هسته اصلی است، چه شد به این جا

رسید؟! خوب موسی بن جعفر علیه‌السّلام که کاری با تو ندارد! موسی بن جعفر که کاری باتو ندارد، خود موسی بن جعفر علیه‌السّلام که به اصحابش می‌گوید که شما حرف نزنید، همین موسی بن جعفر به هشام بن حکم نگفت دهانت را ببند! این موسی بن جعفر علیه‌السّلام به معلی بن خنیس نگفت جان تو بر باد نده! گوش ندادند!! آمدند هم زحمت خود و هم زحمت امام را ایجاد کردند، هم برای خودشان، هم برای امام هم آمدند ایجاد کردند. ولی در عین حال افراد می‌آیند می‌روند، می‌گویند نه بابا این کاری نمی‌کند این مسئله‌ای ندارد، نشسته درمدینه، افراد می‌آیند و می‌روند مسئله می‌گوید. می‌گوید نه من نمی‌توانم ببینم که یک نفر در مقابل من هست و قطب قرار گرفته و مردم در دور او طواف می‌کنند، من خلیفه عباسی، من حاکم اسلام، در خلافت عباسی من نمی‌توانم فردی را مقابل خودم ببینم، نمی‌تواند ببیند می‌آید موسی بن جعفر علیه‌السّلام را می‌گیرد و بعد به آن وضع و به آن کیفیت به شهادت می‌رساند. چه جور می‌شود آدم این طور بشود؟! چه جور می‌شود که آدم به این نقطه می‌رسد و یک همچنین کاری و یک همچنین مسئله‌ای از او سر می‌زند؟!

آنهایی که در کربلا آن عمل را انجام دادند خود آن عمل آنها در روز عاشورا گناه نبوده، خود آن عمل، گناه نیت آنها بود که با آن نیت آمدند در مقابل حقّ قرار گرفتند و با امام زمان خودشان به مقابله برخواستند، آن نیت می‌شود گناه، آن نیت بعد از عاشورا هم هست!! اگر همان عمل گناه بود، پس بنابراین کسانی که بعد از عاشورا بیایند، گرچه مخالفت امام حسین علیه‌السّلام باشند، گرچه مخالف راه باشند، گرچه مخالف پیغمبر باشند، همین قدر که در عاشورا نبودند برئ هستند و هیچ اشکالی بر ایشان نیست. این مسئله در حالتی که امام علیه‌السّلام می‌فرماید: خدایا همه را لعنت کن! تمام کسانی که بودند و خواهند آمد و بر این مسیر هستند، همه آنها مورد لعن و مورد دورباش هستند.

پس به این نکته کاملًا دیگر رسیدیم که خود عمل در یک واقعه خود آن ملاک برای گناه و ملاک برای ثواب نیست، یک عملی است که در خارج انجام می‌شود گناه چیست؟ گناه آن حالتی است که انسان به واسطه این عمل می‌خواهد آن حالت خودش را در خارج جامه عمل بپوشاند، حالا آن حالت یا در خارج جامه عمل می‌پوشد، مثل اینکه فرض کنید که شخص موفّق می‌شود یک عمل ثوابی انجام بدهد، یا اینکه شخص می‌آید و یک عمل خلافی را انجام می‌دهد، خوب این عمل در خارج جامه عمل پوشید، این حالت خوب در بعضی از اوقات انسان آن حالتی را که دارد در خارج نمی‌تواند جامه عمل بپوشد اگر جامه عمل می‌پوشید که اوضاع اصلًا همه چیز به هوا می‌رفت!

یادتان می‌آید چندی پیش گفتم در یکی از مجالس عنوان بود که بعد از جنگ جهانی دوّم در سوئیس، همین سوئیسی که کشور مهد دموکراسی و آزادی و فرهنگ و فلان است و مردم نسبت به رعایت قوانین در همه ممالک و در همه ملل ضرب المثل هستند، دیگر از سابق هم معروف بود، همین‌ها این عملی را که انجام

می‌دهند بر اساس وجدانشان است، یا بر اساس قانون است؟! بر اساس قانون عادت کرده که این کار را انجام بدهد، و می‌داند که قانون پشتش است و او را تحت پیگرد قرار میدهد، همین قانون تحت پیگرد قرار می‌دهد بعد از این آمدند گفتند که آقا ما می‌خواهیم قانون را برداریم، قانون ما اصلًا برخلاف آزادی است، همه مردم آزادند همه خودشان عقل و شعور دارند دیگر آمدند جلوی پارلمان آمدند در ژنو تظاهرات کردند آنها هم گفتند خیلی خوب، ما قانون را بر میداریم، هر کس خودش عمل کند هر کس سر چراغ قرمز بایستد، هر کس نسبت به همسایه وقتی که موردی پیش می‌آید تعدّی نکند، هر کس حقوق اجتماعی خودش را انجام بدهد، در آن زمان، در آن چند ساعتی که، این قضیه انجام شد، مملکت رفت هوا! کار به جایی رسید ارتش آمد، یعنی از دست پلیس و فلان و این حرفها کار بر نمی‌آمد، ارتش آمد با نیروی زرهی خودش در خیابانها تا توانست مهار کند و خدا می‌داند که چه اتّفاق افتاد دیگر، شما بهتر از من می‌دانید. حالا این فردی که در نیتّش هست، همین قدر که فشار قانون از روی او برداشته بشود تا به هر کاری دست بزند این فرد، آیا با فشار قانون، خدا به او ثواب می‌دهد که این کار را انجام می‌دهد؟! نخیر ثواب کجا بود، بلکه این فرد در حال انجام گناه است، با این نیت کسی که این نیت را دارد به هر آن و هر ساعتش در حال انجام گناه است، درست مثل کسی که موقعیت برای او فراهم شده و می‌تواند آن نیت خودش را جامه عمل بپوشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند اگر یک زمانی دراین دنیا حکومت بشود، بر اساس نیات قضاوت و دادگستری کاری به کار ظاهر مردم نداشته باشند.

حالا در دنیا بالاخره کسی که علم غیب ندارد مجبورند بر این که حکومتها و دادگستری بر اساس کارهای انجام شده باشد کسی که تخلّف می‌کند گریبانش را می‌گیرند، و کسی هم که تخلّف نکند گریبانش را بگیرند نه نمی‌گیرند، بعضی جاها می‌گیرند بعضی جاها نمی‌گیرند گریبانش را می‌گیرند و خلاصه می‌آورند، کسی که تخلّف می‌کند درست شد خیلی خوب حالا اگر قرار باشد که یک دستگاهی درست کنند که آن دستگاه بیاید، نیات انسان را بیاید نشان بدهد و دولت هم قانون وضع کند، اگر نیتت، نیت تجاوز باشد، فرض کنید که ما تو را محاکمه می‌کنیم، اگر نیتّت، نیت تعدّی باشد ما می‌آییم محاکمه‌ات می‌کنیم، اگر نیتّت، نیت کلاهبرداری باشد، ما به کار خارجی کار نداریم، به نیت کار داریم، اوه فردا از آن اوّل اتوبان قم، تا اتوبان آخر تبریز این صف برای محکمه تشکیل می‌شود، همه یکی یکی باید بایستند و حساب و کتاب پس بدهند.

ولی خدا در این جا نسبت به این قضیه، فعلًا پرده پوشی می‌کند، آن عفو و اغماض و مسئله یا این که فرض کنید که به عنوان مثال یک کنتوری روی پیشانی ما خدا قرار بدهد، عین صفحه تلویزیون، این یک کنتور تا یک نیت خلاف می‌کند این یک شماره می‌اندازد. ظهر وقتی به رفیقش میرسد می‌بیند بله نوشته ٦٦ این از صبح تا حالا ٦٦ تا به به به به ٦٦ تا می‌خواسته کار خلاف بکند، حالا یا از دیوار بالا بپرد یا از دیوار پایین بیاید یا چه بکند یا آن یکی ١٥٤ نوشته این دیگر فرض کنید که به آن می‌رسد ١٧٦٨ هر کدام اینها بر طبق آن کنتوری

که می‌اندازد، ولی این کنتور، این دو تا ملکی که این جا هستند، آنها دارند می‌اندازند آنها دارند، می‌اندازند. یک همچنین کنتوری تا به حال نیامده تا به حال یک همچنین مسئلهای ثبت نشده، آنها دارند به جای این کنتور، شماره می‌اندازند ثواب، عقاب، ثواب، عقاب، گناه، ثواب، هی دارند چکار می‌کنند دارند می‌نویسند!

پس بنابراین دیگر خوب واضح شد خیال می‌کنم، برای رفقا و دوستان که گناه عبارت است از آن عملی که ما انجام می‌دهیم نیست، ثواب آن عملی که انجام می‌دهیم نیست، حالت ما در مقابل آن عملی که می‌خواهیم انجام بدهیم آن حالت ما اگر حالت، حالت خیر است به آن حالت می‌گویند ثواب در نتیجه آن عمل خارج می‌شود ثواب؛ اگر آن حالت در نفس حالت شر است به آن حالت می‌گویند گناه و ذنب و معصیت و به آن عملی که به واسطه آن حالت در خارج انجام می‌شود بنابر مقتضای علیت که او مسبب از این حالت نفسانی است و معلول این حالت نفسانی است به او هم می‌گویند گناه، و الّا آن عمل خارجی نه گناه است نه ثواب هیچی نیست یک عملی است، مثل سایر اعمال (انما الاعمال بالنیات) فلذا ما داریم که خدای متعال قلم تکلیف را از چند دسته برداشته است انشاءاللَه دیگر برای شبهای آینده.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد